

اوامر ملوکانه

علی اکبر علی اکبری بایگی

◀ محمدرضا پهلوی، آخرین پادشاه ایران، کسی بود که قضاوت‌های ضد و نقیضی را درباره خود برانگیخت: به گونه‌ای که اورینا فالاجی، مصاحبه‌گر معروف - که با شخصیت‌های سیاسی گفت‌وگو می‌کرد - وی را کسی دانست که غرب او را نشناخته است.

ناشناختگی محمدرضا پهلوی برای غربیها اگر هم درست باشد، به خودی خود موجب اهمیتی برای شاه نمی‌شود، اما برای پژوهنده تاریخ معاصر ایران نکته جالب توجهی است. او فرزند کسی بود که بر اثر روحیه شدید نظامی و دیکتاتوری توانست از سوی قدرتهای استعماری برای به دست گرفتن حکومت بر ایران مورد توافق قرار گیرد و معروفیت او به رضاقلدر - از جوانی تا آخر حکومتش - خود گواه همه چیز بود.

اما ولیعهد جوان ضمن آن که روحیاتش زیر سایه استبداد پدری تحقیر می‌شد و دلهره تنبیه، عتاب و خطاب پدر، اعتماد به نفس او را خدشه‌دار می‌کرد، راه و رسم ملوکانه‌زیستن و خودکامه‌بودن را نیز فرامی‌گرفت. تقویت و تداوم روحیه خودکامگی در ولیعهد به آنجا رسید که پس از چند سال سلطنت حتی یک گام از پدر نیز فراتر رفت؛ چنان که به ژاندارمی انگلیسیها اکتفا نکرد بلکه خود را ژاندارم امریکا و انگلیس در منطقه خلیج فارس می‌دانست و سعی داشت حامیان خود را متقاعد کند که نه تنها از قدرت سرکوبگری داخلی برخوردار است، بلکه می‌تواند مطابق دستورات آنها ناآرامیهای برون‌مرزی را نیز سرکوب کند. همه این مسائل دست به دست هم داده و شاهی را با خصوصیات ویژه تحویل ایرانیان داد که نتیجه آن بازگشت به ایران قبل از مشروطه بود.

این آخرین پادشاه ایرانی، در همه امور سیاسی، اقتصادی، نظامی و غیره «اوامر ملوکانه» صادر می‌کرد و دولت و مجلس نه تنها قدرت مخالفت با

او را نداشتند بلکه از هرگونه رنجش او در هراس بودند؛ چنان که اگر دستوری می‌داد که ولو اساس بسیاری از کارها را به هم می‌ریخت و یا به تداخل وظایف و سردرگمی دولتیان می‌انجامید، باز هم این عوامل مجبور بودند کاسه کوزه‌ها را بر سر خود و مردم بکشند تا مبادا تخطی از اوامر فی‌البداهه ملوکانه آنها را مغضوب شاه کند.

مقاله زیر را بخوانید تا از اوضاع و احوال صدور اوامر ملوکانه شاه و زمینه‌ها و نتیجه‌های آن شبوه حکمرانی به خوبی مطلع شوید.



برای کسانی که در حوزه تاریخ معاصر ایران مطالعه نموده‌اند و به ویژه اسناد سیاسی - تاریخی این دوره را بررسی کرده‌اند، واژه «اوامر ملوکانه» نامانوس نیست. این واژه در سرنوشت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی ایران تاثیر زیادی داشته و می‌توان گفت در بسیاری از موارد مقدرات کشور ما را رقم زده است.

در سازمانهای اداری هر سرزمینی، همان گونه که هر کس عنوانی دارد و پست و مقامی، به همین ترتیب الفاظ هم در مورد آنها گوناگون به کار می‌رود. واژه‌های «به عرض برسد»، «به استحضار می‌رساند»، «به شرف عرض برسد»، «به شرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده شود» و «به عرض بندگان اعلی حضرت همایونی می‌رساند»، هر کدام واجد معنای خاصی هستند و نمی‌توان در مورد هر مقامی، هر عنوانی را به دلخواه به کار برد. در مورد محمدرضا پهلوی نیز از عناوین خاصی استفاده می‌شد و جملاتی از این قبیل که «شاه گفتند» یا «در مجلس سخنرانی کردند» «یا با شاه دیدار کردند» یا «به شاه گفتند» به کار نمی‌رفت. دستورات شاه هم دیگر دستور نبود، بلکه سراسر «فرمان»، «فرمایش» و «اوامر مبارک ملوکانه» بود.

اوامر ملوکانه لفظی بود که در مورد دستورات شاه به کار می‌رفت و به طور رسمی توسط دفتر مخصوص

شاهنشاهی ابلاغ می‌شد؛ به این صورت که اگر یکی از سازمانهای دولتی، وزرا، نمایندگان مجلس، رجال سیاسی و یا افراد عادی با دفتر مخصوص شاهنشاهی مکاتبه کرده و یا پیشنهادی می‌دادند، دفتر، مورد مذکور را به شاه ارائه می‌نمود و شاه نیز بی آنکه چیزی بنویسد، دستوری می‌داد و دفتر مخصوص هم دستور او را تحت عنوان «اوامر ملوکانه» مکتوب کرده و به قسمت مربوطه - که بیشتر نخست‌وزیری بود - ارسال می‌داشت. نخست‌وزیر نیز یا شخصا مجبور به اجرای آن بود و یا آن را به مراجع ذی‌ربط ابلاغ می‌کرد.

مطابق قانون اساسی مشروطه، بسیاری از مسائل به شاه ربطی نداشت و سازمانهای مربوطه موظف به تصمیم‌گیری در مورد آن بودند؛ اما به مرور زمان تحولاتی در ایران صورت گرفت که نقش شاه در امور قوای مجریه، مقننه و بعضا قضائیه به طوری سابقه‌ای افزایش یافت. به هر حال، مسأله به این صورت شد که سازمانها کاری را که می‌بایست از مجرای قانونی صورت می‌گرفت، به شاه ارجاع می‌دادند و او نیز «اوامر مبارک» (۱) را در آن مورد صادر می‌کرد.

در بسیاری از موارد، پیش می‌آمد که مسأله‌ای، هم به مرجع مسئول آن ارجاع می‌شد و هم به «شرف عرض مبارک ملوکانه» می‌رسید. جواب سازمانها اغلب بنا بر واقعیتها بود، اما پاسخ شاه - یا اوامر ملوکانه - در اکثر موارد بالبداهه بود و اغلب برای دستگاههای دولتی نیز مشکل می‌آفرید.

در این بخش، به عنوان نمونه به مواردی اشاره می‌شود که شاه دستوری داده است و سازمانهای دیگر نظر مختلفی ابراز نموده‌اند و یا جسارت مخالفت ورزیدن با او را نداشته‌اند.

وقتی شاه در هیات وزیران و با در دیگر جلسات و شوراها تصمیم‌گیری حضور می‌یافت، همه انتظار می‌کشیدند حرف آخر را او بزند و کمتر مسأله‌ای به نظر کارشناسان و مسئولان مربوطه محول می‌شد. در صورت جلسه شورای اقتصاد در سال ۱۳۴۲ چنین



و مثل مواقعی که با شاه تنها بودم، مطالبم را با صراحت بیان می کردم. این رویه برای شاه ناگوار بود؛ به طوری که یک بار پیغام داد که خوب نیست شما جلوی وزرا این طور با من صحبت کنید.^۲

در مورد دیگری نخست وزیری لزوم تاسیس مرکز مطالعاتی و تحقیقاتی علوم سیاسی را به دفتر مخصوص شاهنشاهی یادآور می شود^۳ و دفتر نیز اوامر مبارک (!) را از زبان محمدرضا پهلوی بدین گونه منعکس می کند: «این موضوع فوق العاده مهم است. نخست وزیر، اعضای هیات امنای این مرکز را یکایک به ما معرفی کنند و انتصاب آنها هم باید به فرمان ما باشد. ضمناً رسالت این مرکز باید خدمت به مملکت و خدمت به علم و خدمت به تمدن ایران باشد.»^۴

در مورد این که وامهای اعطایی به ایران در چه پروژه های خرج شود، باز هم محمدرضا بود که تصمیم می گرفت؛ چنان که در یکی از نامه های دفتر مخصوص شاهنشاهی آمده است: «برحسب فرمان مبارک ملوکانه ابلاغ می شود برای ایجاد فرودگاه در قم معادل سه میلیون و ششصد هزار دلار از محل دوازده میلیون دلار کمک آمریکا به وسیله اداره اصل چهار تخصیص داده شده، به طوری که شصت درصد هزینه را اصل چهار می پردازد و چهل درصد هزینه ریالی آن را دولت باید تامین نماید. مقرر فرمودند

آمده است: «وزیر اقتصاد به عرض رساندند برای آن که هنگام آمدن نخست وزیر رومانی به ایران مقدمات کار فراهم شده باشد، معاون وزارت بازرگانی خارجی رومانی و تعدادی کارشناس قبلاً به تهران آمده با کارشناسان وزارت اقتصاد پیش نویس قرارداد را تنظیم نموده اند... نکته مهم آن است که باید سیاست شرکت ملی نفت ایران در امر صادرات نفت کاملاً روشن شود. تا آنجا که استنباط می گردد شرکت ملی هنوز یک سیاست جسورانه در مورد بازاریابی اتخاذ ننموده است و در مورد صادرات نفت به رومانی هم مردد می باشد. شاهنشاه فرمودند: موضوع صادرات نفت را حل شده بدانید. قرارداد بر همین اساس امضا شود.»^۵

لازم به ذکر است که در جلسات شورای اقتصاد که در حضور شاه برگزار می شد، هیچ کس حق نداشت در حضور جمع با نظر شاه مخالفت کند. ابوالحسن ابتهاج در این خصوص می نویسد: «من در صحبتهایم با شاه کاملاً صریح و بدون رودربایستی بودم؛ چون عقیده داشتم که باید تمام مطالب را بدون پرده پوشی به او گفت. این رویه گاهی باعث رنجش شاه می شد. مواقعی که به عنوان رئیس سازمان برنامه در شورای اقتصاد شرکت می کردم، مطالبی مطرح می گردید و من فراموش می کردم که عده دیگری هم حضور دارند

اوامر ملوکانه لفظی بود که در مورد دستورات شاه به کار می رفت و به طور رسمی توسط دفتر مخصوص شاهنشاهی ابلاغ می شد؛ به این صورت که اگر یکی از سازمانهای دولتی، وزرا، نمایندگان مجلس، رجال سیاسی و یا افراد عادی با دفتر مخصوص شاهنشاهی مکاتبه کرده و یا پیشنهادی می دادند. دفتر، مورد مذکور را به شاه ارائه می نمود و شاه نیز بی آنکه چیزی بنویسد، دستوری می داد و دفتر مخصوص هم دستور او را تحت عنوان «اوامر ملوکانه» مکتوب کرده و به قسمت مربوطه - که بیشتر نخست وزیری بود - ارسال می داشت

دستور فرمایید قبل از حرکت رئیس هیات عملیات اقتصادی آمریکا، موضوع را روشن و نتیجه را به عرض پیشگاه مبارک برسانند.^{۱۱} پی نوشت منوچهر اقبال، نخست وزیر، حاشیه این سند نشان از آن دارد که او از شاه کسب تکلیف کرده است: «حضوراً توضیحات لازم به عرض پیشگاه ملوکانه داده شد.» و در حاشیه دوم سند مذکور می خوانیم: «کمک نظامی امریکاییها هزینه شود.»

در مورخ ۱۳۵۲/۲/۱۰ رئیس شهربانی کل کشور، سپهبد صدری، طی نامه ای به نخست وزیر نوشت: «یک نسخه فتوکپی نامه شماره ۱۵۱/م مورخ ۱۳۵۲/۱/۲۶ دفتر مخصوص شاهنشاهی که در آن اوامر مطاع مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران در مورد تمرکز کلیه فعالیت های امنیتی و انتظامی دانشگاهها در کمیته مشترک شرف صدور یافته است، به پیوست تقدیم می گردد. کمیته مشترک جهت اجرای اوامر صادره طرح جداگانه تهیه نموده که متعاقباً ارسال خواهد شد.»^{۱۲}

متن نامه دفتر مخصوص که در نامه رئیس شهربانی به آن اشاره شده است، به این شرح می باشد: «امر مطاع مبارک به این شرح شرف صدور یافته است: به سازمان امنیت و شهربانی کل کشور ابلاغ می شود که کلیه فعالیت های امنیتی و انتظامی دانشگاهها باید در کمیته مشترک ساواک و شهربانی متمرکز گردد و هر دو دستگاه موظفند اقدامات و فعالیت های خود را بر طبق ضوابط و دستورالعمل های اجرایی کمیته مشترک و در چارچوب این کمیته انجام دهند. مسئولیت هر نوع تصمیم و اقدام در مورد حفظ امنیت و نظم و آرامش دانشگاهها به عهده این کمیته است. دستورالعمل اجرایی را کمیته مشترک ساواک و شهربانی تهیه کنند و پس از تصویب ما به مرحله اجرا در آورند.»^{۱۳}

بی شک حل مساله اعتراضات دانشجویی نیاز به تصمیم گیریهای معقول، منطقی و قانونی دارد و هر مساله ای باید روال طبیعی خود را طی کند، اما این دستور محمدرضا ضمن این که مداخله در امور دیگر سازمانها است، باعث سردرگمی مسئولان امر نیز می شود و سازمانهای اداری پیش از آنکه به فکر رفع مشکل باشند، باید موقعیت خود را در چنین کمیته ویژه ای تثبیت کنند. این مشکلات و بسیاری دقایق قابل تامل دیگر در نامه بعدی رئیس شهربانی به نخست وزیر مشهود است: «محترماً به عرض می رساند با این که دیروز در خدمت آن جناب و تیمسار ریاست سازمان امنیت و بقیه مسئولین امر، در مورد انگیزه اصرار راجع به توأم شدن امور امنیتی و انتظامی در دانشگاه آن طور که باید و شاید بدون کوچکترین واهمه و ملاحظه نظریات خود را بیان کردم و استدلال کردم، مع هذا فکر کردم شاید موارد بخصوص در خاطر جنابعالی نماند. این است که مجدداً به عرض می رساند بحث دیروز در دو مورد بود: ۱- صدور اوامر مبارک ملوکانه که توسط دفتر مخصوص ابلاغ شد و نحوه اجرای آن ۲- انگیزه این که

چرا این فکر به میان آمده و چه مواردی بوده است که منتهج به این اقدام شده است. در مورد ماده اول برای هیچ کس روشن نیست که تفکر و اندیشه شاهنشاه بزرگ ما از صدور این اوامر چه بوده است؛ زیرا معظم له بهتر از هر کسی در مملکت به اوضاع و احوال آشنایی داشته و مصالح را بهتر و والاتر از همه ما تشخیص می فرمایند. اما آنچه من از این امریه استنباط کردم، پیشرفت بهتر کار و ثمربخش تر بودن و عدم تداخل در وظایف و بالتجربه رفع مشکلات فعلی دانشجویی که در حال حاضر از نظر امنیت مافوق تمام مشکلات است... صحبت از قانون شد. برای من هیچ قانونی بالاتر از اوامر شاهنشاه نیست و قانون در قبال اوامر شاهنشاه در مقابل من ارزش ندارد. چون اطمینان دارم که اعلیحضرت همایون شاهنشاه هیچ وقت اوامری که خدشه به اصول قانون وارد آید صادر نمی فرمایند. به من ماموریتی داده شد که اقدامات امنیتی و انتظامی دانشگاه در کمیته متمرکز شود. این کار شک و تردید ندارد و تا زمانی که این اوامر به قوت خود باقی است، با نهایت قدرت از آن دفاع کرده و عمل می کنم. شهربانی دلیل ندارد در وظایف ساواک دخالت کند. برای این که وظایف هر یک مشخص است ولی تشکیل کمیته مشترک مقداری از وظایف شهربانی و ساواک را در یک جا متمرکز کرده و مسئولیت اوامر شاهنشاه به من واگذار گردید. من به نام رئیس کمیته، نه رئیس شهربانی، موظف به اجرای آن هستم.»^{۱۴}

این بخش از نوشته رئیس شهربانی، روشن کننده خیلی از مسائل است: اول این که از نظر او اوامر شاه مافوق قانون است، دیگر این که شاه بهتر از هر کس به امور کشور آشنایی دارد، همچنین شاه خلاف قانون سخنی نمی گوید. اما با همه این ادعاهای رئیس شهربانی، پیدا است که این دستور بالبداهه شاه، همه را گیج کرده، اما رئیس شهربانی توانسته است برای لحظه ای در مزاج شاه نفوذ کرده، راهکار جدیدی را به او پیشنهاد نماید و به پشتوانه خود محمدرضا پهلوی هم بوده که چنین موضعی را اتخاذ نموده و در برابر نخست وزیر و رئیس ساواک ایستاده است.

در مورخ ۱۳۳۶/۱۱/۲۰ وزارت امور خارجه طی نامه ای به نخست وزیر نوشت: «جناب آقای نخست وزیر، انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی اطلاع می دهند که در نظر دارند آقای سرریاکوف، پیانیست معروف شوروی را برای مدت ده الی پانزده روز در اوایل اسفندماه جاری به منظور اجرای چند کنسرت به تهران دعوت نمایند. خواهشمند است از هر نظری که نسبت به انجام دعوت مزبور اتخاذ خواهند فرمود، وزارت امور خارجه را مستحضر فرمایند. مراتب جهت صدور اوامر لازم به شرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه نیز رسید.»^{۱۵} منوچهر اقبال، نخست وزیر وقت، در حاشیه این نامه خطاب به معاون نخست وزیر نوشت: «جناب آقای اشرف احمدی، نظریه تیمسار سرلشکر بختیار را بخواهید.» باتوجه به اشاره ای که در پایان این نامه

آمده و از طرف وزارت اعلام شده که مراتب به پیشگاه مبارک نیز رسیده است، معلوم می گردد که در این مورد رای نخست وزیری یا سازمان دیگری ملاک عمل نخواهد بود؛ کما آنکه مکاتبات بعدی نیز این امر را مسلم می سازد. نظر سرلشکر بختیار، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، در قالب این پاسخ به نخست وزیر رسید: «جناب آقای نخست وزیر، محترماً عطف به نامه ۵۴۷۷۰/۴۳۴۸ مورخ ۱۳۶/۱۱/۲۰ [۱۳] وزارت امور خارجه به استحضار عالی می رسد که نظر این سازمان با در نظر گرفتن جمیع جهات، مسافرت آقای Serebriakov، پیانیست شوروی، و همچنین به طور کلی عناصر یا هیات هایی از این قبیل به منظور اجرای کنسرت و غیره به کشور شاهنشاهی صلاح نمی باشد.»^{۱۶} اما این نظر نهایی نبود؛ چرا که یک هفته بعد، وزارت امور خارجه طی نامه دیگری اعلام داشت: «جناب آقای نخست وزیر، پیرو نامه شماره ۵۱۶۵۶/۴۴۳۶ مورخ ۱۳۳۶/۱۱/۲۷ موضوع دعوت انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی از آقای سرریاکوف، پیانیست شوروی، برای اجرای چند کنسرت در تهران، به استحضار می رساند که بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه به موجب نامه ای که از دفتر مخصوص شاهنشاهی واصل گردیده است و رونوشت آن به پیوست از نظر عالی می گذرد، با دعوت مزبور موافقت فرمودند. لذا به سفارت کبرای شاهنشاهی در مسکو دستور داده شد که نسبت به صدور روادید لازم اقدام فرمایند. مراتب بدین وسیله جهت مزید استحضار خاطر عالی معروض می گردد.»^{۱۷}

در مورد دیگری سپهبد ایادی، اتیس شاه در سفر و حضر، طی تلگرامی به مهرداد پهلبد، وزیر فرهنگ و هنر، اعلام داشت: «اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر مقرر فرمودند ابلاغ نمایم که یک ویولن عالی طبق نظر آقای بیژن خادم میثاق، مقیم شهر وین، برای مشارالیه خریداری فرمایید. ۵۳۲/۱۰/۲۷»^{۱۸} در اجرای این فرمان ملوکانه هیات وزیران با صدور دو تصویب نامه، مبلغ سه میلیون و هفتصد هزار ریال جهت خرید ویولن اختصاص داد.^{۱۹} همچنین در مورخ ۲۵۳۵/۵/۱۹ دفتر مخصوص شاهنشاهی به نخست وزیر نوشت: «حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه فتوکپی گزارش شماره ۷۷۷۹ مورخ ۲۵۳۵/۵/۱۴ وزارت فرهنگ و هنر و دو برگ ضمیمه آن به پیوست ایفاد می شود. اوامر مطاع مبارک ملوکانه به این شرح شرف صدور یافت: اگر دولت پول داشته باشند، خوب است هر دو خریداری شود.»^{۲۰}

پاسخ نخست وزیر با توجه به وضعیت مالی کشور چنین بود: «عطف به نامه شماره ۲۲-۵۴ مورخ ۲۵۳۵/۵/۱۹ درباره استدعای وزارت فرهنگ و هنر در مورد خرید دو ویولن گران قیمت، خواهشمند است به شرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه برسانند در سال گذشته بنا به تقاضای وزارت فرهنگ و هنر یک ویولن به قیمت سه میلیون و هفتصد هزار ریال از طرف دولت خریداری و در اختیار وزارت فرهنگ و هنر قرار گرفت. دو ویولنی که اخیراً پیشنهاد خرید آن شده است هر یک به قیمت دویست و هفتاد و پنج هزار دلار و جمعا

پانصد و پنجاه هزار دلار عرضه گردیده که در حال حاضر اعتباری برای خرید آن باتوجه به اولویتها وجود ندارد. خواهشمند است مراتب را به شرف عرض مبارک ملوکانه برسانند و اوامر مطاع مبارک را ابلاغ فرمایند»^{۱۵}

علاوه بر آنچه در اسناد آمده، در خاطرات سیاسی بعضی شخصیت‌های دوره پهلوی نیز بعضا به خودرایی و تفرعن شاه اشاره شده است. ابوالحسن ابتهاج می‌گوید: «در یکی از دیدارهایی که با شاه تنها بودم، او در انجام امری خیلی اصرار کرد و وقتی متوجه شد که زیر بار نخواهم رفت، با انگشت آهسته روی میز زد و گفت: آخر من شامم. جواب دادم: صحیح می‌فرمایید، مملکت بیش از یک شاه نمی‌تواند داشته باشد، اما این دلیل نمی‌شود که دیگران کمتر از اعلیحضرت به کشورشان علاقه داشته باشند»^{۱۶}

دکتر علی‌اکبر سیاسی می‌نویسد: «روزی سپهبد زاهدی نخست‌وزیر تلفن کرد به دیدنش بروم در این ملاقات پس از تعارفات معمول ورقه‌ای از کشوی میزش بیرون آورد و جلوی من گذاشت و گفت: اعلیحضرت امر فرموده‌اند اینها را از دانشگاه اخراج کنید. روی ورقه اسامی این استادان نوشته شده بود: دکتر عبدالله معظمی، دکتر سحابی، مهندس بازرگان، دکتر جناب، دکتر سنجابی، دکتر آل‌بویه، دکتر نواب، مهندس حسینی، دکتر عابدی، دکتر محمد قریب...

گفتم به چه مناسبت؟ علت چیست؟ چه گناهی کرده‌اند؟ گفت عجب! جنابعالی بیانیته آنها را نخوانده‌اید؟ بیانیته چایی را نشان داد که ندیده بودم. آن را با عجله خواندم و ناراحت شدم. خلاصه‌اش این بود که امضاکنندگان، لایحه پیشنهادی به مجلس مربوط به قرارداد نفت با کنسرسیوم را به ضرر ایران دانسته ضمنا وقایع بیست و هشتم مرداد را صحنه‌سازی اعلام داشته و معتقد بودند که دولت ملی مصدق را خارجیان از کار انداخته و دولت دست‌نشانده خود را سر کار آورده‌اند. نخست‌وزیر گفت اعلیحضرت فوق‌العاده خشمناکند و اخراج فوری اینها را می‌خواهند. گفتم من که از این موضوع به کلی بی‌خبر بودم، باید به من مجال دهید در این باره تحقیقاتی بکنم. شاید این اعلامیه ساختگی باشد یا در تنظیم آن یا هنگام چاپ آن تصرفاتی صورت گرفته باشد. نخست‌وزیر گفت: خود دانی، من امر اعلیحضرت را به جنابعالی ابلاغ کردم. گفتم همین دو روزه نتیجه را به جنابعالی اطلاع خواهم داد»^{۱۷}

آنچه گفته شد، صرفا چند نمونه از هزاران مواردی است که محمدرضا پهلوی بدون در نظر گرفتن نظر کارشناسی دیگر سازمانها حرف آخر را زده است و البته مواردی بود که شاید به آسانی بتوان از کنار آن گذشت؛ اما مداخله در مهمات امور کشور همچون مسائل اقتصادی، سیاسی و نیز تصمیم‌گیریهای کلان بدون تأمل، تفکر و مشاوره با کارشناسان خبره و آگاه بسیار خطرناک است؛ چراکه همیشه احتمال اشتباه برای کسی که خودسرانه تصمیم می‌گیرد زیاد است؛ به‌ویژه در قرن بیستم و در مقابل کشورهایی که برای

رسیدن به مقاصد خود از هیچ کاری فروگذار نیستند. در مورد محمدرضا پهلوی البته این مداخلات با گذشت زمان افزایش می‌یابد و هرچه به سالهای آخر سلطنت او نزدیک‌تر می‌شویم، خودسری او نیز افزایش می‌یابد. در ادامه به نحوه شکل گرفتن این رویه اشاره خواهد شد.

سیر تاریخی

برای این که بتوان معنای این دو کلمه «اوامر ملوکانه» را به‌خوبی درک کرد و تاثیر آن را به‌عینه مشاهده نمود، باید تاریخ ایران را در دوره محمدرضا پهلوی مرور کرد و متوجه سیر صعودی این مساله شد. پس از ورود متفقین به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ و متعاقب آن استعفای رضاشاه در بیست و پنجم همان ماه، محمدرضا پهلوی به صوابدید سفرای دولت شوروی و انگلستان در ایران و نیز جمعی از رجال سیاسی کشور از قبیل محمدعلی فروغی بر تخت سلطنت نشست. در این زمان نه‌تنها محمدرضا بیست و دو ساله قدرتی نداشت، بلکه دیگر رجال سیاسی و نیز نهادهای سیاسی وقت کشور همچون دولت، مجلس شورای ملی و قوه قضائیه هم قدرتی نداشتند؛ چراکه کشور در اشغال نظامی بود و در این وضعیت نمی‌توان گفت نهادهای و رجال سیاسی عملکرد طبیعی خود را داشتند. پس از تخلیه ایران که وضعیت کشور به حالت عادی برگشت، مبارزه واقعی برای تحکیم پایه‌های قدرت توسط هریک از نهادهای سیاسی کشور آغاز شد. در این زمان، مجلس شورای ملی به‌عنوان نماد اصلی مشروطیت مورد توجه خاص بود و پس از آن، دولت و نخست‌وزیران در درجه دوم اهمیت قرار داشتند. مطبوعات هم با گرایشهای سیاسی متفاوت، نقش فوق‌العاده‌ای را در جریان‌ات سیاسی کشور ایفا می‌کردند. اما در این زمان، دربار و در راس آن محمدرضا پهلوی چندان محل توجه نبودند. این امر بر دربار که میراث‌دار استبداد بود و بر انگلستان که مدام از نهادهای استبدادپرور در کشور ایران حمایت می‌کرد، گران می‌آمد. تقویت شاه برای دربار این اهمیت را داشت که می‌توانست در آن صورت در جریان‌ات سیاسی نقشی ایفا کند و برای انگلستان این اهمیت را داشت که منافع خود را در چانه‌زدن با یک نفر بهتر می‌توانست دنبال کند؛ به‌علاوه قدرت گرفتن یک نفر و تصمیم‌گیریهای فردی در کشوری که واجد زمینه‌های رشد سریع در همه زمینه‌ها بود، قطعاً مانع از رشد سیاسی و اجتماعی آن کشور می‌شد؛ به‌ویژه اگر آن شخص زمینه‌های رشد طبیعی نهادهای سیاسی دیگر را از بین می‌برد.

در اواخر تیرماه سال ۱۳۲۷، محمدرضا پهلوی به انگلستان سفر کرد و با مقامات سیاسی آن کشور به گفت‌وگو پرداخت. این مسافرت در زمانی صورت گرفت که کشور پس از مدتی اشغال نظامی، تهدیدات ارضی و آشوبهای داخلی، رو به آرامی می‌رفت. اما در همین زمان بحث ملی‌شدن صنعت نفت که در دوره

اشغال مطرح شده بود، قوت گرفت و سلطه سیاسی انگلیس بر ایران که از طریق شرکت نفت ایران و انگلیس اعمال می‌گردید، به مبارزه طلبیده شد.

چند ماه بعد، زمینه درخواست اختیارات بیشتر برای محمدرضا پهلوی در پانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۲۷ فراهم گردید؛ به این صورت که او در جریان بازدید از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران مورد سوء قصد واقع شد و مجروح گردید. این امر، مقدمه‌ای شد برای این که در قانون اساسی مشروطیت بازنگری شود. اولین سوال این است که شاه از چه زمانی به فکر بازنگری در قانون اساسی افتاد؟ قبل از پرداختن به اصل موضوع، تذکر این نکته ضرورت دارد که قانون اساسی مشروطیت و متمم آن، ابهامات و نارساییهای زیادی داشت و همین عوامل باعث برخورد قوای سه‌گانه می‌شد؛^{۱۸} چراکه از یک سو مجلس خود را تصمیم‌گیرنده نهایی می‌دانست و از سوی دیگر قوه مجریه اختیاراتی لازم داشت تا بتواند وظایف محوله را انجام دهد و از یک طرف نیز، محمدرضا پهلوی می‌خواست در این میان نقشی بازی کند.

از تاریخ بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ که محمدرضا پهلوی به جای پدرش به سلطنت رسید تا اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ که آخرین بقایای ارتش شوروی ایران را تخلیه کردند، به علت شرایط جنگی حاکم بر کشور و اشغال ایران توسط متفقین، هم دولت و هم مجلس و هم شاه عملاً قدرت زیادی نداشتند؛ اما پس از خروج سربازان متفقین از ایران و ختم غائله آذربایجان و کردستان، محمدرضا پهلوی از این که اختیارات چندان نداشت، گاهگاهی ابراز نارضایتی می‌کرد.^{۱۹} دولت انگلیس نیز که در آن زمان در سیاست ایران نفوذ داشت، با افزایش اختیارات شاه موافق بود؛^{۲۰} به‌ویژه آن که ابهامات قانون اساسی، معطل ماندن کارهای کشور و نیز اختلافات شدید مجلس و دولت - یعنی قوه مقننه و قوه مجریه - تجدیدنظر در قانون اساسی را لازم می‌نمود. اما جامعه برای این کار آماده نبود؛ چراکه اولاً مردم دست انگلیس را در کار می‌دیدند و ثانیاً می‌دانستند که با بازنگری در قانون اساسی، قدرت و اختیارات شاه افزایش یافته و احتمالاً دوره رضاخان تکرار خواهد شد.

به هر صورت، تیراندازی به سوی شاه، بهانه لازم را به دست داد و مقدمات تشکیل مجلس موسسان فراهم شد. این مجلس در تاریخ هیجدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۸، اصل چهل و هشتم قانون اساسی را منسوخ اعلام کرده و با تصویب یک اصل جدید به جای آن، اجازه انحلال مجلس شورای ملی و مجلس سنا را به‌طور جداگانه با همزمان، به شاه اعطا کرد. پس از آن، در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۴۶ بعضی از اصول قانون اساسی مشروطیت مورد بازنگری قرار گرفت و هر بار امتیاز ویژه‌ای به شاه یا خاندان وی تعلق گرفت. از آن زمان به بعد، نفوذ محمدرضا پهلوی رو به افزایش نهاد و نقض قانون اساسی آغاز گردید.

یکی از مهمترین موارد نقض قانون اساسی توسط



محمدرضا پهلوی، دخالت او در امور مربوط به قوه مقننه بود؛ چنان که هرچه بر عمر سلطنت او افزوده می شد، بیشتر بر مجلس تسلط می یافت؛ تا حدی که عملاً این نهاد مهم و ممتاز نمی توانست وظیفه اصلی خود را چنانکه شایسته است انجام دهد، بلکه نمایندگان مجبور بودند آنچه را که شاه اراده می کرد، تصویب و یارد کنند؛ چرا که در ایران او حرف آخر را می زد.^{۲۱}

مطابق اصل دوم قانون اساسی مشروطیت «مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند.» بر طبق این اصل، نمایندگان مجلس شورای ملی باید از طریق رای مردم و با برگزاری انتخابات آزاد به مجلس راه یابند تا آزادانه بتوانند تصمیم بگیرند و در تصمیمات خود مصالح کشور را لحاظ کنند. در حالی که اسناد و مدارک فراوانی حکایت از آن دارد که قوه مجریه به دستور محمدرضا پهلوی در امر انتخابات مجلس دخالت غیرقانونی می کرده و کسانی را به عنوان نماینده به مجلس می فرستاده است که مردم حتی آنها را نمی شناختند. چه رسد به این که به آنها رای دهند.

پس از سقوط محمدرضا پهلوی، بسیاری از نزدیکان او صریحاً اعتراف کردند که دولت و قوه مجریه سرنویشت انتخابات مجلس شورای ملی و مجلس سنا را رقم می زده است. به علاوه خود محمدرضا پهلوی نیز چه پیش از پیروزی انقلاب و چه پس از آن،

اظهاراتی کرده است که بر این امر گواهی می دهد. حسین فردوست که از نزدیک ترین دوستان محمدرضا پهلوی بود و ضمناً سالها ریاست سازمان بازرسی شاهنشاهی را برعهده داشت، در این باره می نویسد: «در دوران قدرت علم که در واقع مهمترین سالهای سلطنت محمدرضا است، نماینده های مجلس با نظر او تعیین می شدند. در زمان نخست وزیری اسدالله علم، محمدرضا دستور داد که با علم و منصور یک کمیسیون سه نفره برای انتخابات نمایندگان مجلس تشکیل دهم. کمیسیون در منزل علم تشکیل می شد. هر روز منصور با یک کیف پر از اسامی به آنجا می آمد. علم در راس میز می نشست، من در سمت راست و منصور در سمت چپ او. منصور اسامی افراد مورد نظر را می خواند و علم هرکه را می خواست تایید می کرد و هرکه را نمی خواست دستور حذف می داد. منصور با جمله «اطاعت می شود» با احترام حذف می کرد. سپس علم [اسامی] افراد مورد نظر خود را می داد و همه بدون استثنا وارد لیست می شد. سپس من درباره صلاحیت سیاسی و امنیتی افراد اظهارنظر می کردم و لیست را با خود می بردم و برای استخراج سوابق به ساواک می دادم. پس از پایان کار و تصویب علم، ترتیب انتخاب این افراد داده شد. فقط افرادی که در این کمیسیون تصویب شده بودند، سر از صندوق آرا درآوردند و لاغیر. در تمام دوران قدرت علم وضع انتخابات

مجلس همین بود و در زمان هویدا نیز حرف آخر را همیشه علم می زد.^{۲۲}

امیر اسدالله علم نیز که یکی از نزدیک ترین یاران شاه بود و به ویژه نقش زیادی در تصمیمات محمدرضا پهلوی داشت، به مواردی از این دخالتها اشاره می کند. برای نشان دادن این که علم تا چه حد به شاه نزدیک بوده و چه سیمایی از او ترسیم کرده است، به فقره های از یادداشتهای او اشاره می کنیم که می نویسد: «... یک گزارش غلط نظر او را تغییر می دهد. خیلی به مسئولیت خودم اندیشیدم که صبح هر روز شرفیابم و می توانم نظر شاه را نسبت به خیلی مسائل به جریان صحیح یا غلط بیندازم. از خدا خواستم که مرا هدایت کند. خدا نکند یک آن، من علیه منافع مردم فکر کنم زیرا اگر... چیزی بر علیه مردم بگویم نظر شاه تغییر می کند و نظر شاه جریان همه امور را تغییر می دهد.»^{۲۳} امیراسدالله علم در این جا، هم به نفوذ خود در شاه اشاره دارد و هم به اثرپذیری محمدرضا پهلوی و هم به این که می شود نظر شاه را به طرف صحیح و غلط سوق داد. هرچند علم وزیر یار بود، اما قدرتش از نخست وزیر هم بیشتر بود.^{۲۴} او در یادداشتهای روزنوشت خود، به مواردی اشاره می کند که نشان دهنده دخالت شاه در امر انتخابات - به طور عام - است؛ از جمله در جایی می نویسد: «ایا شاه» درباره انتخابات آینده صحبت کردیم. به نظر من حرکت شاه به سمت انتخابات نسبتاً آزاد قدم بسیار



علی امینی، عبدالله عبدایت

گرفته بود به سوی انتخابات نسبتاً آزاد قدم بردارد و به خوبی نشان می‌دهد که انتخابات بعد از تشکیل حزب رستاخیز جقدر آزاد بوده است!

علم همچنین در بخش دیگری از یادداشت‌هایش به دخالت دولت در انتخابات اشاره کرده و می‌نویسد: «در کلیه سطوح از انتخابات مجلس گرفته تا انتخابات محلی و انجمن شهر، دولت آزادی را از مردم سلب کرده و اراده خود را تحمیل کرده است و نامزدهای خود را از صندوقها بیرون می‌آورد؛ مثل این که رای‌دهندگان کوچک‌ترین حقی در این مورد ندارند. حالا که این همه مدت به خواسته‌های ملت کروکور بوده‌ایم، نباید تعجب کنیم که ملت هم با همان بی‌تفاوتی نسبت به ما رفتار کند.»^{۲۷} البته باید یادآوری کرد که دولت مجری اوامر شاه بوده است، نه این که خودسرانه دست به این عملیات بزند.

محمدرضای پهلوی در آخرین کتابش «پاسخ به تاریخ» - که پس از خروج او از ایران چاپ و منتشر شده است - به گونه‌ای سخن می‌گوید که با گفته علم مبنی بر تصمیم شاه برای برگزاری انتخابات آزاد در سال ۱۳۵۴ منافات دارد. او در این کتاب می‌نویسد: «در بیستم و هشتم مرداد ۱۳۵۷ (پنجم اوت ۱۹۷۸) به ملت ایران وعده دادیم که انتخابات صحیح و آزاد در پایان دوره قانونگذاری انجام خواهد شد.»^{۲۸} از این

مهمی است. با این که در کوتاه‌مدت دردسرهای زیادی برای ما ایجاد خواهد کرد.»^{۲۵} معنای این نوشته علم آن است که تا آن روز - یعنی تا پانزدهم خرداد سال ۱۳۵۴ - انتخابات آزاد نبوده و از این به بعد است که شاه تصمیم گرفته به سوی انتخابات آزاد قدم بردارد؛ هرچند این امر به گمان امیراسدالله علم مشکلاتی برای آنها به وجود خواهد آورد. البته چنان که اشاره خواهیم کرد، این ادعا جامه عمل نپوشید و نمایندگان، فرمایشی‌تر از هر زمانی به مجلس وارد شدند.

محمدرضای پهلوی خود نیز به دخالت دولت در انتخابات مجلس اعتراف کرده و مثلاً در یک جا گفته است: «چون اکنون یک حزب در مملکت است و همه ملت ایران در یک حزب عضویت دارند. چون هنوز شورای دائمی حزب و ارگانه‌های دیگر آن معین نشده‌اند تا اسامی کاندیداهای حزب را از شهرستانها و استانها معرفی کنند، از این رو مجبور شدیم که اسامی را از اشخاص خیلی معتمد محلی بخواهیم. البته آنها هم فهرست اسامی را دادند که با کمال دقت در شورای مرکزی رسیدگی شد. تعدادی از اسامی را به دلایلی که داشتند خط زدند و عده‌ای را معرفی کردند.»^{۲۶} این سخنان محمدرضای پهلوی، مربوط به سال ۱۳۵۴ می‌باشد که بنا به گفته علم او تصمیم

اشاره پیدا است که انتخابات بنا به قول شخص شاه تا سال ۱۳۵۷ صحیح و آزاد نبوده و قرار شده از آن به بعد انتخابات آزاد برگزار شود. در سرتاسر کتاب «پاسخ به تاریخ» به نقش مجلسین هیچ اشاره‌ای نشده است؛ گویا در دوره سلطنت محمدرضا پهلوی مجلسی نبوده است تا نقشی داشته باشد. در این کتاب، شاه همیشه از خودش سخن می‌گوید: «من انتخاب کردم»، «من دستور دادم»، «من تغییر دادم»، «تصمیم داشتیم»، «من خواستم انتخابات آزاد برگزار کنم»، «من او را برکنار کردم» و ... لازم به ذکر است که اغلب این خواسته‌ها و نخواستنها بایستی مهر تایید مجلس شورای ملی و مجلس سنا را به همراه می‌داشت؛ چراکه رژیم، مشروطه سلطنتی بود و قوای مملکت ناشی از ملت و طریقه استعمال آن قوا را قانون اساسی معین کرده بود و شاه مطابق قانون، قدرت اجرایی نداشت؛ در حالی که برخلاف انتظار، گویا در این دوره نه دولتی بوده که وظیفه‌ای داشته باشد، نه مجلسی که نظری مشورتی بدهد و جریانات را شکل قانونی ببخشد، نه مشاورانی که تصمیمات کارشناسانه بگیرند و نه حتی مردمی که چیزی را بخواهند یا نخواهند.

نمایندگان مجلس به این گونه که ذکر آن رفت، انتخاب می‌شدند اما اگر در بین همین نمایندگان

کسانی پیدا می‌شدند که جرات می‌یافتند سخنی بر خلاف میل شاه بگویند. وی به شدت ناراحت می‌شد؛ به‌عنوان مثال، وقتی قضیه بحرین در کشور مطرح بود و وزیر امور خارجه گزارش کار و تصمیم دولت را در آن خصوص به مجلس گزارش کرده بود و برای تصویب قانونی آن از مجلس رای اعتماد می‌خواست، پزشک پور، رهبر حزب پان‌ایرانیست، علیه تصمیم دولت اظهاراتی کرد و این حزب سپس دولت را استیضاح نمود؛ اما محمدرضا از این امر شدیداً مکرر شد. امیراسدالله علم مشروح جریان را چنین می‌نویسد: «حال شاه خوش نبود. معلوم شد در مجلس وقتی وزیر خارجه جریان کار بحرین را داده است، پزشک پور لیدر حزب پان‌ایرانیست برخلاف انتظار، بیش از آنچه لازم بود، حمله به دولت کرده و حتی دولت را استیضاح کرده است.»^{۳۹} این جلسه مجلس، برای تصمیم‌گیری در مورد حیاتی‌ترین مسأله کشور تشکیل شده بود و طبیعتاً لازم بود نمایندگان دیدگاه‌های خود را مطرح کنند، اما شاه از این که یک حزب با پنج نماینده، دولت را استیضاح کرده ناراحت شده بود. بد نیست بدانیم در مورد این مسأله حیاتی - بحرین - و تعیین سرنوشت آن، از نمایندگان حاضر در مجلس، صدنودونه نفر به تصمیم دولت رای موافق و تنها چهار نفر رای مخالف دادند.^{۴۰} و همه لوائح ارسالی دولت به مجلس - که مهر تأیید محمدرضا پهلوی را داشت - با چنین اکثریتی تصویب می‌شد.

از دخالت در قوه مقننه و سلب اختیار از این قوه که بگذریم، محمدرضا پهلوی در امور مربوط به وزیران و نخست‌وزیر نیز مداخله می‌کرد و همه آنها سمعاً و طاعتاً تسلیم محض او بودند؛ حال آنکه مطابق اصل چهل و چهارم متمم قانون اساسی مشروطیت، «شخص پادشاه از مسئولیت مبرا است. وزرای دولت در هرگونه امور، مسئول مجلسین هستند.» همچنین در ماده چهل و پنجم همان قانون آمده است که کلیه قوانین باید به صحنه همایونی برسد و دست‌خط پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیرمسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول آن فرمان و دست‌خط همان وزیر است. در اصل شماره شصت نیز آمده است: «وزرا مسئول مجلسین هستند و در هر مورد که از طرف یکی از مجلسین احضار شوند بایستی حاضر گردند و نسبت به اموری که محول به آنهاست حدود مسئولیت خود را منظور دارند.» مطابق اصول فوق، انتخاب وزرا از اختیارات مجلس شورای ملی بوده و ماده چهل و هشتم قانون اساسی مشروطیت مبنی بر این که «عزل و نصب وزرا به موجب فرمان همایونی پادشاه است» ناقض اصول چهل و چهارم و شصت همان قانون نمی‌باشد؛ بلکه فرمان شاه که در ماده چهل و ششم به آن اشاره شده، هنگامی قابلیت صدور می‌یافت که مجلس تصمیم را اتخاذ می‌کرد و فرمان شاه تنها برای اجرای آن صادر می‌شد؛ همانند دیگر قوانین و تصمیمات مجلسین که شاه طبق اصل چهل و نهم متمم قانون اساسی ملزم

به صدور فرمان اجرای آنها بوده و به این معنا نیست که شاه هر زمان اراده می‌کرد می‌توانست وزیری را عزل کند و در قانون اساسی چنین اجازه‌ای و اختیاری به شاه داده نشده، بلکه عزل و نصب وزیر یا هیات وزیران مطابق اصل شصت و هفتم متمم قانون اساسی از اختیارات مجلسین شورای ملی و سنا ذکر شده بود. «در صورتی که مجلس شورای ملی یا مجلس سنا به اکثریت تامه عدم رضایت خود را از هیات وزرا یا وزیری اظهار نماید، آن هیات و آن وزیر از مقام وزارت منعزل می‌شود.» برای آگاهی از این امر که چگونه محمدرضا پهلوی اختیار وزیران و نخست‌وزیر را به دست گرفت و مطلق‌العنان بر آنها فرمان می‌راند، کمی به عقب برمی‌گردیم و سابقه تاریخی آن را بررسی می‌کنیم.

در سالهای اول مشروطه، از زمان خلع محمدعلی‌شاه تا روی کار آمدن رضاخان، وضع به این گونه بود که مجلس شورای ملی برای پست نخست‌وزیری به شخصی ابراز تمایل می‌کرد و شاه یا نایب‌السلطنه فرمان نخست‌وزیری آن شخص را صادر می‌کرد.^{۴۱} اما پس از روی کار آمدن رضاشاه این رویه منسوخ شد و دیگر، شاه بود که کسی را به‌عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی می‌کرد و مجلس نیز صددرصد به او رای اعتماد می‌داد. این رویه در تمام دوران رضاخان حاکم بود.^{۴۲}

پس از سقوط رضاخان و به سلطنت رسیدن فرزندش محمدرضا، انتخاب نخست‌وزیر و وزیران باز به همان سبک دوره اول مشروطیت برگشت؛ تا اینکه به گفته فخرالدین عظیمی: «در شانزدهم آبان ماه سال ۱۳۲۷، یک روز پس از استعفای کابینه هژیر، نمایندگانی از فراکسیونهای مختلف مجلس به توصیه لوروزتل برای مشورت در مورد گزینش فوری نخست‌وزیر جدید به کاخ سلطنتی فراخوانده شدند. متعاقباً بدون توجه و رعایت روش معمول و متعارف برای انتخاب نخست‌وزیر، به‌عبارت دیگر بدون رای تمایل رسمی مجلس، ساعد مامور تشکیل دولت گردیدند... باین همه روشی که نامبرده از طریق آن به نخست‌وزیری رسید نه‌تنها به انتقاد گسترده در مطبوعات انجامید بلکه موجب نگرانی بیشتر نمایندگان شد که از تحلیل تدریجی اختیارات قوه مقننه ناخشنود بودند.»^{۴۳}

گرچه با انتخاب ساعد به‌عنوان نخست‌وزیر با شیوه یادشده، محمدرضا پهلوی قدم در راه جدیدی گذاشت، اما هنوز خیلی زود بود که بتواند بر مجلس و قوه مجریه مسلط شود؛ چراکه در دوره‌های بعد به نخست‌وزیری افرادی تن داد که عملاً در جبهه مخالف او قرار داشتند؛ برای مثال، هم از اقتدار و بی‌باکی حاج‌علی رزم‌آرا وحشت داشت و هم محبوبیت دکتر مصدق را در بین مردم بر نمی‌توانست تأیید.^{۴۴} اما پس از کودتای بیست و هشتم مرداد، نخست‌وزیران و وزیران کاملاً تحت تسلط او درآمدند و تنها در دوره نخست‌وزیری علی‌امینی بود که مجبور شد مطابق میل امریکاییها رفتار کرده و او را به نخست‌وزیری برگزیند.^{۴۵}

علی‌امینی که در برابر محمدرضا پهلوی

سیاستهای مستقلی را پیش می‌برد، مایل نبود که شاه در کار وزیران مداخله کند یا به‌عبارت بهتر می‌خواست که شاه سلطنت کند و نه حکومت. اما شاه می‌خواست که خودش، هم نخست‌وزیر باشد و هم پادشاه. امینی درخصوص اختلافش با محمدرضا پهلوی بر سر حدود اختیارات به نکته‌ای اشاره می‌کند که صحت این ادعا را تأیید می‌کند. او می‌گوید: «خود شاه گفت: یا باید حکومت کنم یا می‌روم.» از امینی در پاسخ به این سوال که شاه در این باره چه استدلالی داشت، می‌گوید: «نمی‌گفت که؛ نمی‌توانست راحت بنشیند. [می‌گفت] که من شاه انگلیس و شاه سوئد و اینها نیستم. درحقیقت نخست‌وزیر باید مجری حرفهای من باشد.»^{۴۶} امینی در پاسخ به این سوال که محمدرضا پهلوی از چه زمانی بر نخست‌وزیر مسلط شد، می‌گوید: از دوره اقبال و علم به این امر روی آورد.^{۴۷} اما سخن امینی قطعاً نادرست است بلکه واقعیت این بود که محمدرضا پهلوی پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۲۲ بر نخست‌وزیر مسلط شد^{۴۸} و برکناری زاهدی از پست نخست‌وزیری نیز به همین سبب بود که زاهدی خود را تاجبخش می‌دانست و به تبع آن در برابر خواسته‌ها و اوامر محمدرضا - آن گونه که انتظار می‌رفت - سر تسلیم فرود نمی‌آورد.^{۴۹} به همین علت بود که محمدرضا نه‌تنها زاهدی را از نخست‌وزیری عزل نمود بلکه او را به بهانه سفارت سوئیس از ایران دور کرد^{۵۰} و از آن زمان به بعد، نخست‌وزیران کاملاً فرمانبردار محمدرضا پهلوی و فقط مجری دستورات و اوامر مطاع ملوکانه بودند، جز علی‌امینی که تاندازه‌ای استقلال عمل بیشتری داشت.^{۵۱}

شاپور بختیار درخصوص تبدیل سلطنت پهلوی به حکومت پهلوی در کتاب «یک‌رنگی» می‌نویسد: «چگونه شاه جوان در سالهای ۱۳۲۹-۱۳۲۷ بدل به دیکتاتور شد؟ اطرافیان او در این دگرگونی سهم بسزایی داشتند، به‌خصوص طرفداران سیاست انگلیس. انگلوساکسونها به این نتیجه رسیده بودند که حل مسائل با یک نفر بسیار سهل‌تر از طرف‌شدن با یک سیستم پارلمانی و نخست‌وزیری است که احتمال دارد اراده‌اش با نظرات پادشاه مغایر باشد. به‌همین دلیل نه‌فقط شاه را تشویق به سلطنت، بلکه ترغیب به حکومت کردند.»^{۵۲}

محمدرضا پهلوی بدین گونه اختیار کابینه و هیات وزیران را در دست گرفت. خود وی فرمان نخست‌وزیری هرکس را که مایل بود امضا می‌کرد و هر زمان که اراده می‌کرد او را برکنار می‌نمود و مجلس نیز بدون هیچ‌گونه عکس‌العملی خواسته شاه را تأمین می‌کرد. به‌عنوان مثال، وقتی که منصور ترور شد و به قتل رسید و شاه امیرعباس هویدا را به‌عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی کرد، هنگام حضور کابینه در مجلس برای کسب رای اعتماد، تمام سخنان نمایندگان به مرثیه‌سرایی برای مرگ منصور و تأیید برنامه‌های شاه و نخست‌وزیر معرفی شده از سوی او گذشت؛ برای مثال، دکتر الموتی در همان جلسه

در سرتاسر کتاب «پاسخ به تاریخ» به نقش مجلسین هیچ اشاره‌ای نشده است؛ گویا در دوره سلطنت محمدرضا پهلوی مجلسی نبوده است تا نقشی داشته باشد. در این کتاب، شاه همیشه از خودش سخن می‌گوید: «من انتخاب کردم»، «من دستور دادم»، «من تغییر دادم»، «تصمیم داشتم»، «من خواستم انتخابات آزاد برگزار کنم»، «من او را برکنار کردم» و... لازم به ذکر است که اغلب این خواستنها و نخواستنها بایستی مهر تایید مجلس شورای ملی و مجلس سنا را به همراه می‌داشت؛ چراکه رژیم، مشروطه سلطنتی بود و قوای مملکت ناشی از ملت و طریقه استعمال آن قوا را قانون اساسی معین کرده بود و شاه، مطابق قانون، قدرت اجرایی نداشت؛ در حالی که برخلاف انتظار، گویا در این دوره نه دولتی بود که وظیفه‌ای داشته باشد، نه مجلسی که نظری مشورتی بدهد و جریانات را شکل قانونی ببخشد، نه مشاورانی که تصمیمات کارشناسانه بگیرند و حتی نه مردمی که چیزی را بخواهند یا نخواهند

چنین گفته بود: «این همان پرچمی بود که شاهنشاه به دست منصور داده بودند و ما هم که سرباز انقلاب هستیم. ما نمایندگان بیست و یکمین دوره قانونگذاری یعنی ثمره انقلاب در این راه کوشا هستیم... طراح این نقشه بزرگ، شاهنشاهی است که امروزه دنیا به وجودش افتخار می‌کند نقشه‌هایش و برنامه‌هایش مورد تایید تمام مردم دنیا می‌باشد. [نمایندگان: صحیح است]...»^{۴۲} یکی دیگر از نمایندگان مجلس نیز پی‌توجه به این که چند روز پیش نخست‌وزیری به قتل رسیده است، می‌گوید: «معلوم می‌شود در مسائل مهم مملکتی هیچ‌گونه اختلاف نظر و سلیقه و عقیده‌ای در مجلس شورای ملی نیست [نمایندگان: صحیح است] و همه ما به رهبری اعلیحضرت همایون شاهنشاه یک هدف داریم و به یک راه می‌رویم و در انتظار یک نتیجه هستیم و آن سربلندی و عظمت ایران است»^{۴۳} در همین جلسه هویدا صریحاً می‌گوید که به فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاه افتخار تشکیل دولت و خدمت‌گزاری به ملت عزیز ایران به وی محول شده است.^{۴۴} او سپس وزرای خود را معرفی می‌کند. در این جلسه پس از مذاکرات کوتاهی که به عمل می‌آید، بالاخره از میان صدو هفتاد و هفت نماینده مجلس یک نفر به کابینه هویدا رای مخالف می‌دهد. بیست نفر رای ممتنع می‌دهند و صد و پنجاه و شش نفر رای موافق می‌دهند. طول زمان این جلسه حدود سه ساعت بود.^{۴۵}

از همه اینها که بگذریم، نخست‌وزیر و وزیران و حتی فرماندهان نیروهای انتظامی هر کدام جداگانه از شاه دستور می‌گرفتند^{۴۶} و این امر مشکلات فراوانی برای کشور به بار می‌آورد. این امر نیز با اصل شصت و یکم متمم قانون اساسی در تضاد بود؛ چراکه در این اصل آمده است: «وزراء علاوه بر این که به تنهایی مسئول شغل مخصوص وزارت خود هستند، به اتفاق هیات نیز در کلیات امور در مقابل مجلسین مسئول و ضامن اعمال یکدیگرند».

باید یادآوری کنیم که قانونگذاران با آگاهی کامل ماده شصت و یکم را در متن قانون اساسی گنجانده‌اند؛ چراکه بر این امر واقف بوده‌اند که بسیاری از معضلات جامعه با یکدیگر ارتباط تنگاتنگ دارند و به همین سبب برای رفع آن معضلات همکاری گروهی شرط است. لذا پرداختن به یک مساله و بی‌توجهی به دیگر مسائل بدون در نظر گرفتن مصالح کلی جامعه، باعث ایجاد بعضی مشکلات می‌شود و در صورتی که وزراء بدون اطلاع و آگاهی از برنامه‌ها و اهداف یکدیگر بخواهند به اجرای برنامه‌های خود بپردازند، جبران زیان ناشی از آن آسان نیست. به همین سبب، عواقب سیاست تفرقه‌افکنانه محمدرضا پهلوی به قدری وخیم بود که حتی علم را نیز به اعتراض واداشت. علم در خصوص بی‌خبری نخست‌وزیر از دستوراتی که شاه به وزرا می‌دهد و عواقب این‌گونه عملکردها، می‌نویسد: «درست است که حالا سیاستهای خارجی به ما کاری ندارند ولی زمینه داخلی ما به نظر من خوب نیست و من که خیلی خونسرد هستم گاهی

دچار اضطراب می‌شوم. هر وزیری به طور علیحده گزارشاتی به عرض شاهنشاه می‌رساند و شاهنشاه هم اوامری صادر می‌فرماید. روح نخست‌وزیر بدیخت بی‌لیاقت هم اطلاع از هیچ جریانی ندارد. شاید علت بقای او هم همین باشد. کسی چه می‌داند. حالا شش سال است که نخست‌وزیر است چون تصمیمات به این صورت هستند و شاهنشاه هم که وقت ندارند همه جهات کارها را ببینند از یک جایی خراب می‌شود و از اختیار خارج می‌گردد».^{۴۸}

عزل و نصب وزیران بدون هماهنگی با نخست‌وزیر و یا مجلس، توسط شاه صورت می‌گرفت؛ همچنین در بسیاری از موارد، نخست‌وزیر مجبور بود با وزیرانی کار کند که اصلاً همدیگر را قبول نداشتند و به همدیگر احترام نمی‌گذاشتند؛ چنان که هویدا که سیزده سال نخست‌وزیر بود، بارها از اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه، نامزای ششید^{۴۹} وزرا نیز گاهی به جان هم می‌افتادند؛ به‌عنوان مثال، علم در جایی می‌نویسد: «شاهنشاه فرمودند: دستور دادم وزرای کشور و آبادانی و مسکن عوض شوند؛ زیرا این احقها به یکدیگر فحش داده و بعد به من تنظم کرده‌اند»^{۵۰} و بدین‌گونه محمدرضا پهلوی به خود اجازه می‌داد در هر موردی تصمیم نهایی را بگیرد. امیراسدالله علم، فلسفه این خصیصه شاه و عملکرد او را چنین بیان می‌کند: «شرفیابی، بحث درباره انتخابات عمومی انگلستان بود که به نظر می‌آید هیچ‌یک از احزاب با اکثریت قاطع از آن بیرون نیایند... شاه اظهار داشت وضعیتشان وخیم است در حالی که به رغم همه غرورندهایی که می‌شود، در این کشور این منم که حرف آخر را می‌زنم. واقعیتی که فکر می‌کنم بیشتر مردم با خوشحالی می‌پذیرند... اگر وزرایم دستوراتشان را بی‌درنگ و بدون تأخیر انجام می‌دهند فقط بدین علت است که متقاعد شده‌اند هر چه من می‌گویم درست است».^{۵۱}

اما چگونه و چرا محمدرضا پهلوی حرف آخر را می‌زد؟ پاسخ این پرسش را خود او در مصاحبه با خانم اورینا فالاجی داده است؛ آنجا که می‌گوید: «اگر من قادر بوده‌ام که کارهایی را صورت بدهم یا تقریباً کارهای زیادی را، این بدان سبب بوده که من پادشاه بوده‌ام. برای این که کاری صورت بگیرد شما احتیاج به قدرت دارید و برای داشتن قدرت شما نمی‌توانید از کسی اجازه بگیرید یا از کسی مشورت قبول نمایید. شما نمی‌توانید و نیابستی تصمیمات خود را برای کسی توضیح بدهید».^{۵۲}

به‌خاطر همین افکار و ایدئالها بود که محمدرضا پهلوی در سالهای آخر سلطنت خود هیچ صدای مخالفی را برنمی‌تابید و حتی احزابی را که خود تشکیل داده بود منحل کرد و دستور تشکیل حزب واحد را صادر نمود و در زمان تشکیل همین حزب رستاخیز بود که در یک کنفرانس بزرگ مطبوعاتی و رادیو - تلویزیونی گفت: «به‌هر حال کسی که وارد این تشکیلات سیاسی [حزب رستاخیز] نشود و معتقد و مومن به این سه اصل که گفتم نباشد در راه در پیش

دارد: یا فردی است متعلق به یک تشکیلات غیرقانونی یعنی به اصطلاح خودمان توده‌ای و یک فرد بی‌وطن است، او جایش در زندان است یا اگر بخواهد فردا با کمال میل بدون اخذ عوارض گذرنامه‌اش را در دستش می‌گذاریم و به هر جایی که دلش خواست می‌تواند برود. چون ایرانی نیست، وطن ندارد، عملیاتش هم قانونی نیست و قانون هم مجازاتش را تعیین کرده است.»^{۵۲}

مطلب کدام اصل قانونی، شاه اجازه دارد از یک ایرانی سلب تابعیت کند؟ مگر اصل چهاردهم متمم قانون اساسی نمی‌گوید که هیچ‌یک از ایرانیان را نمی‌توان نفی بلد یا منع از اقامت در محلی یا مجبور به اقامت محل معینی نمود مگر در مواردی که قانون تصریح می‌کند. این وضعیت تا آغاز زمزمه‌های انقلاب ادامه داشت. وقتی شورش‌های خیابانی اوج گرفت و سررشته کار از دست مقامات امنیتی خارجی شد، شاه با لحن مسالمت‌جویانه اظهار داشت که صدای انقلاب مردم ایران را شنیده است، اما آیا آن وقت خیلی دیر نشده بود و آیا شاه نمی‌توانست رفتاری پیشه کند که کار به این مرحله نینجامد؟ برای پاسخ به این سوالات باید شخصیت محمدرضا پهلوی را نیز تحلیل کرد.

شخصیت محمدرضا پهلوی

محمدرضا پهلوی فرزند رضا میرپنج در چهارم آبان‌ماه سال ۱۲۹۸ ش به دنیا آمد.^{۵۴} پدرش رضا قبل‌ازاین که عنوانهایی همچون میرپنج، سردار سپه، وزیر جنگ، رئیس‌الوزرا و یا شاهنشاه داشته باشد و هم قبل‌ازاین که با آبرونساید انگلیسی سر و سری پیدا کند، ۵۵ یک نفر نظامی ساده بود همانند بسیاری از نظامیان دیگر. اما از هنگامی که ژنرال آبرونساید او را به پیشنهاد اردشیر رپیتر برای رهبری نظامی کودتایی که قرار بود در تهران صورت بگیرد انتخاب کرد و رضا هم در سوم اسفند ۱۲۹۹ ش وظیفه‌اش را به‌خوبی انجام داد، شهره خاص و عام گردید.

رضاخان، فردی بی‌سواد بود^{۵۶} و از خواندن و نوشتن تنها کلمه «رضا» را برای امضا آموخته بود و به اقتضای مشاغلی که داشت بعدها بالاجبار چیزهایی آموخت.^{۵۷} او علم و دانش را بیپوده می‌دانست و مفیدترین کار را سربازی می‌شناخت.^{۵۸} بنا به گفته فرزندش - محمدرضا - به خدا ایمان نداشت و ایمان دیگران را هم به مسخره می‌گرفت.^{۵۹} او علاوه بر تمام این ویژگیها، فردی بسیار تندخو و عصبانی بود. وی در دوران سلطنت یک بار به ترکیه سفر کرد^{۶۰} و این کشور برایش الگوی یک کشور مرفقی شد و کمال اتاتورک برای او نمونه یک رهبر شایسته و لایق تلقی گردید.^{۶۱} رضا پهلوی پس از این سفر بود که تصمیم گرفت قدم در راه ترقی گذارد و لذا تصمیم گرفت خرافات مذهب را بزداید، لباس مردان را یک شکل کند، زنها را از پشت پرده‌ها و زیر چادر و چاقچور بیرون آورد و آنها را وارد دانشگاهها و دیگر مراکز عمومی نماید و...^{۶۲}

بیست و دو سال از عمر خود را گذراند. ترس از پدر دامن او و خواهران و برادرانش را نیز گرفت. محمدرضا که ولیعهد رضاخان بود، بسیار از پدر وحشت و هراس داشت و دختران او نیز همیشه از پدر در بیم و هراس بودند. محمدرضا در کتاب «ماموریت برای وطنم» به نفوذ پدرش و نیز به تاثیر مثبت و منفی او بر روی شخصیتش اشاره کرده و می‌نویسد: «در تمام اقطار سنی پدر در رشد اخلاقی و فکری بس تاثیر دارد. من نیز از این قاعده به کنار نبوده‌ام و پدرم بیش از هر عامل دیگر در رشد اخلاقی من نفوذ داشته است. البته همانطور که گفته و خواهیم گفت من هرگز آینده تمام‌نمای اخلاق پدرم نشدم ولی وی در من از جهات بسیار نفوذ مثبت و منفی داشت. بدون تردید همه‌کس حتی دشمنان پدرم معترف بودند که وی دارای شخصیت بسیار عجیب و خارق‌العاده‌ای بود. در عین اینکه ممکن بود پدرم نمونه خوش‌خلق‌ترین مردم جهان محسوب شود، می‌توانست رعب‌آورترین افراد گیتی به شمار آید.»^{۶۳}

محمدرضا پهلوی تحصیلات آکادمیک به سبک امروز نداشت. او پس از آن که به‌عنوان ولیعهد ایران در سال ۱۳۰۵ تاجگذاری کرد، وضع زندگی‌اش دگرگون شد و برای تعلیم و تربیت وی معلم خصوصی و امکانات فراوان در نظر گرفته شد. او تا سال ۱۳۱۰ (دوازده‌سالگی) در ایران بود و معلمان خصوصی، وی را - به همراه چند تن دیگر از اشراف‌زادگان - آموزش می‌دادند.^{۶۴} محمدرضا پهلوی دوران تحصیلات اولیه خود را در ایران چنین به یاد می‌آورد: «من تا زمان ولیعهدی با مادر و برادران و خواهران خود زندگی می‌کردم ولی بعد از تاجگذاری به دستور پدرم از آنها جدا شدم و پدرم دستور داد که تحت تربیت خاصی که آن را «تربیت مردانه» می‌نامید قرار گیرم و برای قبول مسئولیت بزرگ آینده آماده شوم. در همین موقع نام من در دبستان نظام ثبت شد و در حقیقت این مدرسه برای من و چهار برادر دیگرم تاسیس شد... گذشته از تحصیلات دبستانی، پدرم یک معلمه فرانسوی برای تعلیم زبان فرانسه و نظارت بر امور زندگی داخلی من استخدام کرده بود.»^{۶۵}

این معلمه فرانسوی که محمدرضا از او یاد می‌کند، خانم ارفع بود که به سبب ازدواج با یکی از افراد خانواده ارفع‌الدوله به ارفع معروف شده بود. این زن از زمان تاجگذاری محمدرضا به‌عنوان ولیعهد (۱۳۰۵) تا زمانی که به سوئیس رفت (۱۳۱۰) تربیت او را بر عهده گرفته بود و امور خصوصی او را اداره می‌کرد و به‌علاوه به او زبان فرانسه هم می‌آموخت. رضاخان نیز هرازچندگاهی خانم ارفع را به‌حضور می‌پذیرفت و از پیشرفت ولیعهد باخبر می‌شد و اگر لازم بود نکته یا نکاتی را در خصوص تربیت ولیعهد یادآوری می‌کرد.^{۶۶} تحصیلات رسمی محمدرضا پهلوی، به این صورت که ذکر آن رفت، آغاز شد و او همراه با مهرپور تیمورتاش، پسر عبدالحسین تیمورتاش و حسین فردوست در یک کلاس شرکت می‌کرد. از وضعیت درسی محمدرضا در این مدرسه روایت‌های متعددی

اسدالله علم: «هر وزیری

به‌طور علیحده گزارشاتی به عرض

شاهنشاه می‌رساند و شاهنشاه هم

اوامری صادر می‌فرماید. روح

نخست‌وزیر بدبخت بی‌لیاقت هم

اطلاع از هیچ جریانی ندارد. شاید

علت بقای او هم همین باشد؟ کسی

چه می‌داند. حالا شش‌سال است که

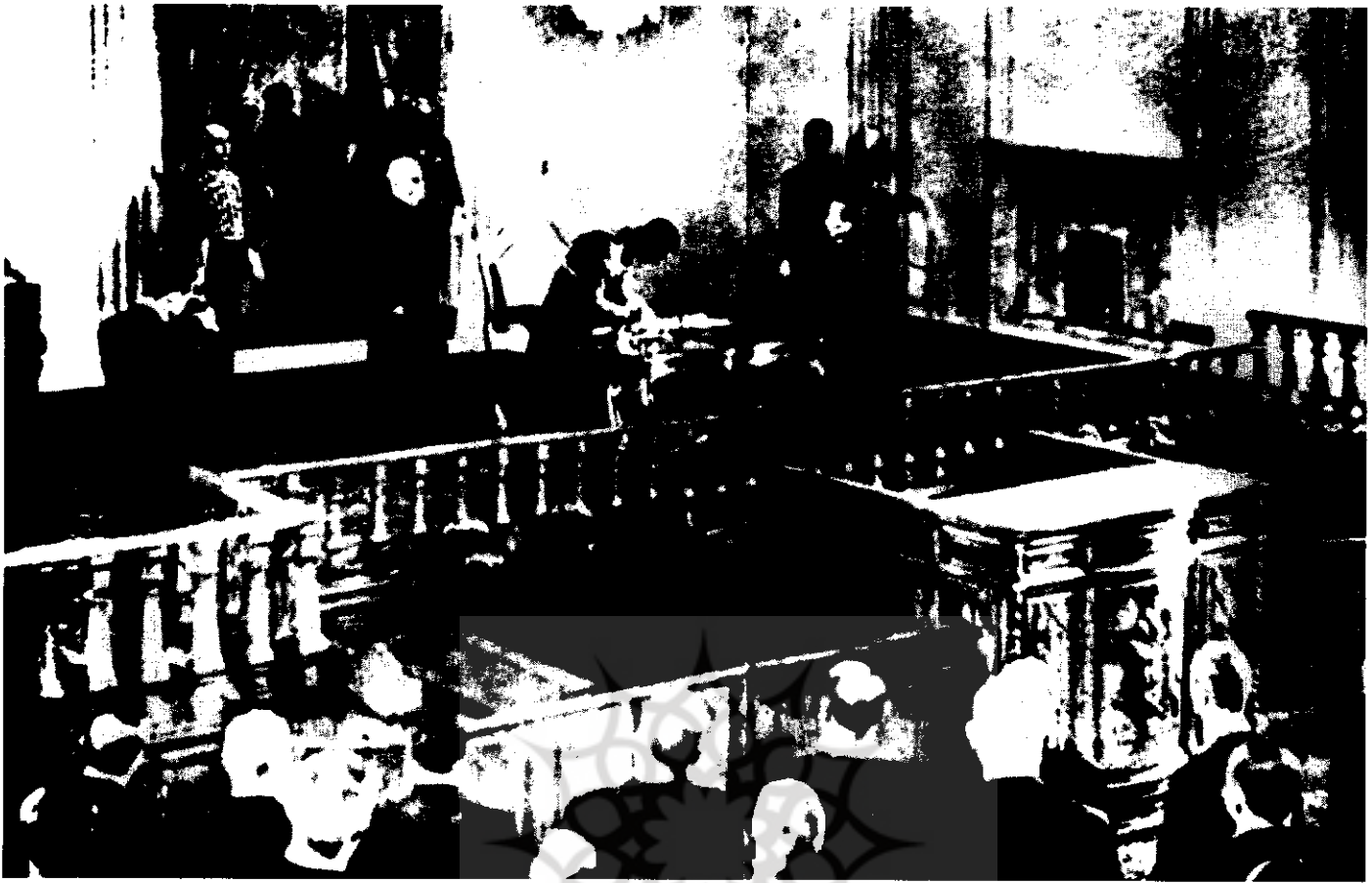
نخست‌وزیر است چون تصمیمات به

این صورت هستند و شاهنشاه هم

که وقت ندارند همه جهات کارها را

ببینند، از یک جایی خراب می‌شود و

از اختیار خارج می‌گردد.»



مدارک فراوانی حکایت از آن دارد که قوه مجریه به دستور محمدرضا پهلوی در امر انتخابات مجالس دخالت غیرقانونی می کرده و کسانی را به عنوان نماینده به مجلس می فرستاده است که مردم حتی آنها را نمی شناختند، چه رسد به این که به آنها رای دهند

ذکر شده است. یکی از روایتها از زبان خود محمدرضا است که خاطرات آن دوران را به یاد آورده است. او می گوید: «در تهران همیشه در درسهای خود نمره های بسیار عالی می گرفتم و واقعا نمی دانم که در آن موقع این نمره ها از نظر لیاقت شخصی و استحقاق دریافت می داشتم یا موقعیت و مقام من در نمره گذاری تاثیر داشت.»^{۶۷} در این بیان، صدقاتی وجود ندارد؛ چراکه برای هر فرد عادی وقتی که به بزرگسالی می رسد آسان است که قضاوت نماید چگونه دانش آموزی بوده و چگونه به ورقه امتحان پاسخ می داده است. اما از سوی دیگر حسین فردوست - از نزدیکترین کسان وی در ایران و نیز در سوئیس - خلاف این را می گوید. فردوست می نویسد: «خلاصه طی مدت تحصیل، چه در دبستان و چه در سوئیس، تمام مسائل ریاضی را من برای خودم حل می کردم و محمدرضا آن را کپی می کرد. بسیاری از شاگردها بودند که نزد من می آمدند و برای حل مساله کمک و توضیح می خواستند. اما آنها به چگونگی حل مساله علاقه نشان می دادند و می گفتند که چگونه از الف شروع کردی و به ی رسیدی؟ ولی محمدرضا نه، در شیمی و فیزیک هم به همین ترتیب بود.»^{۶۸} از علوم پایه که بگذریم، محمدرضا پهلوی در درسهای خواندنی و حفظی وضع بهتری داشت. حسین فردوست در این باره می گوید: «در زمینه تاریخ و ادبیات، [یعنی در] مسائلی که احتیاج به تفکر عمیق

نداشت و حفظ کردنی بود، نمرات خوبی می آورد.»^{۶۹} وقتی محمدرضا پهلوی برای ادامه تحصیل به سوئیس رفت، وضع از دو نظر تفاوت کرد: اول اینکه به طور مستقیم سایه پدر بر سرش نبود و دیگر اینکه در سوئیس به او به چشم یک دانش آموز نگاه می کردند نه به چشم یک ولیعهد و شاهزاده؛ و لذا تفاوتی بین او و دیگران قائل نبودند.^{۷۰} او در مورد وضعیت تحصیلی خود در سوئیس می نویسد: «ولی در سوئیس که موقعیت اجتماعی افراد چندان تاثیری در وضع نمرات تحصیلی آنها ندارد نیز نمره های عالی می گرفتم و فقط در درس هندسه که مورد علاقه من نبود نمره خوب نداشتم و خودم هم نمی دانم چرا به هندسه مسطحه این قدر بی علاقه بودم در حالی که به جبر و مقابله و مثلثات و هندسه تحلیلی و علوم طبیعی مانند فیزیک و شیمی دلبستگی داشتم.»^{۷۱} اما حسین فردوست در این باره نظر دیگری دارد و عقیده او این است که در دوره تحصیل در سوئیس نیز محمدرضا دانش آموز کوشایی نبوده و پاسخ پرسشهای درسی را او برای محمدرضا آماده می کرده است. فردوست در این باره می نویسد: «ولی در سوئیس که توجهی نداشتند که ولیعهد کیست و به او به عنوان یک شاگرد نگاه می کردند، کرارا اتفاق می افتاد که معلم ریاضی از او بپرسد این مساله را چگونه حل کردی؟ برو پای تخته و همین مساله را از آغاز حل کن

و شرح بده که از کجا شروع کردی که به اینجا رسیدی. در اینجا بود که محمدرضا درمی ماند و معلم می پرسید حل مساله را چه کسی به تو داده است؟ او نمی گفت و من دست بلند می کردم و می گفتم من. ^{۷۲} فردوست سپس ادامه می دهد: «محمدرضا در علوم طبیعی نیز همین ضعف را داشت ولی نه به شدت ریاضی؛ زیرا ریاضی به علت مشکلاتی که دارد تماما ذهنی است ولی در شیمی و فیزیک می شود چیزهایی را نشان داد و محمدرضا هم نمره متوسطی به دست می آورد.» ^{۷۳}

یکی دیگر از کسانی که در سوئیس محمدرضا را می شناخته و بر وضعیت تحصیلی او واقف بوده، مادامازل شلوب است که در مدرسه «له روزه» به طور مرتب محمدرضا پهلوی را می دیده است. او در مورد محمدرضا پهلوی می گوید: «تا آنجا که من یادم هست یک شاگرد حد متوسط بود. شاگرد عالی نبود. ولی درس می خوانده و پیشرفتش هم خوب بود. آنچه او به ویژه داشت، حس دیسیپلین و احساس قوی مسئولیت بود. او در بیشتر کارها شم رهبری نشان می داد و استادها برایش اهمیت قائل بودند.» ^{۷۴}

محمدرضا در بهار سال ۱۳۱۵ از مدرسه له روزه فارغ التحصیل شد و به ایران بازگشت. ^{۷۵} وی پس از گذراندن تعطیلات تابستانی، وارد دانشکده افسری تهران شد؛ چراکه پدرش مایل بود دوره تحصیلات عالی را در دانشکده افسری بگذراند و به قول خود او «زیر دیدگان بصیر پدرش رموز شاهنشاهی را فرا گیرد.» ^{۷۶} چنین بود که بعد از بازگشت از سوئیس، رضاخان باز هم برای ولیعهدش تعیین تکلیف کرد و به همین جهت او را وادار نمود که در دانشکده افسری ثبت نام کند؛ ^{۷۷} چراکه رضاخان هیچ شغلی را جز شغل سربازی به رسمیت نمی شناخت. به همین سبب هنگامی که محمدرضا به خواهش حسین فردوست برای تحصیل طب در خارج پاسخ مثبت می دهد، همین که رضاخان متوجه می شود با پرخاش از فردوست می پرسد: «شنیده ام چنین تقاضایی از پسرم کرده ای؟ مگر نمی دانی در دنیا یک شغل وجود دارد که مفید است و بقیه اش مفت نمی آرزد و آن شغل سربازی است. تو هم نمی توانی استثنا باشی و باید خودت را به دانشکده افسری معرفی کنی.» ^{۷۸}

محمدرضا پهلوی به این ترتیب وارد دانشکده افسری می شود و در سال ۱۳۱۷ با درجه ستوان دومی از دانشکده افسری فارغ التحصیل شده و بعد به عنوان بازرس در ارتش مشغول خدمت می شود. ^{۷۹} محمدرضا مدتی بعد به دستور پدر ازدواج کرد. حسین فردوست که در این زمان هم از نزدیکترین دوستان او بود، در مورد ازدواج وی با فوزیه، خواهر ملک فاروق - خدیو مصر - می نویسد: «ازدواج محمدرضا با فوزیه سابقه بررسی نداشت. من که هر روز در بطن جریانات دربار بودم هیچ اطلاعی نداشتم تا این که یک روز محمدرضا به من گفت: «هیچ می دانی چه خبر است؟ پدرم تصمیم گرفته که من با خواهر ملک فاروق ازدواج کنم.» ^{۸۰} محمدرضا پهلوی

خودش می نویسد زمانی که پدرش به وی گفته با فوزیه ازدواج کن، فکر نه گفتن را هم نکرده است. ^{۸۱} به هر صورت، از این زمان به بعد، محمدرضا وارد دنیای سیاست و زندگی و نظام می شود، ولی تا زمانی که رضاخان بر سر قدرت است در پست بازرسی ارتش خدمت می کند و پس از استعفای او بر تحت سلطنت می نشیند.

محمدرضا پهلوی در دوران سلطنت خود دیگر فرصتی برای مطالعه آکادمیک و دانشگاهی نداشت. نطقها و پیامهای او را، همانند روش معمول دنیای سیاست، ارگانهای مسئول تهیه می کردند و او فقط اصلاحات لازم را در آنها به عمل می آورد. حتی کتابهایی هم به نام او ثبت شده که نوشته خود وی نیست. برای مثال، احمدعلی مسعود انصاری نوشته است که کریستین میلارد بوده که تقریرات شاه را به صورت کتاب «پاسخ به تاریخ» در آورده است. همچنین کتاب «انقلاب سفید» را گروهی از روشنفکران دانشگاهی نوشتند. ^{۸۲}

اسدالله علم درباره میزان علاقه شاه به مطالعه، سخن جالبی دارد. او می نویسد: «شاه از هر چه نام مطالعه دارد متنفر است و این گونه طرز فکر در دنیای جدید خطرناک است. همانطور که در سایر کشورها مرسوم است، رئیس کشور باید از طریق مطالعات سیاسی که کلیه جنبه های یک مساله را با دقت تحلیل و بررسی می کنند هدایت شود... در هر حال وظیفه من ایجاب می کند که شاه را متقاعد سازم که هر مساله ای قبل از آن که درباره اش تصمیم بگیرد باید دقیقا مورد مطالعه قرار بگیرد.» ^{۸۳}

گذشته از همه اینها، محمدرضا پهلوی در چند مورد تجربه و آگاهی زیادی داشت: اول این که او یک نظامی بود و به تبع آن به امور نظامی کشور تسلط داشت. وی سررشته ها را چنان در دست گرفته بود که در طول سی وهفت سال سلطنت او، ارتش ایران با همه هیاهوها خطر جدی برای وی به وجود نیامد. او همچنین خلبان نسبتا ماهری بود و می توانست با انواع هواپیماهای جنگنده و مسافری و هلی کوپترها پرواز کند... علاوه بر این، تاحدودی طریقه به کارگیری انواع سلاحهای مدرن را آموخته بود. بعضی از زبانهای رایج اروپایی علی الخصوص فرانسه و انگلیسی را می دانست و در مصاحبه با خبرنگاران داخلی و خارجی اغلب به بیش از یک زبان سخن می گفت. ^{۸۴}

با وجود همه این ویژگیها، در مورد این که محمدرضا پهلوی از مسائل سیاسی ایران و جهان تا چه اندازه آگاهی داشت، سخنان ضد و نقیضی گفته شده است. بعضی او را تا مرحله یک نادان به تمام معنا پایین آورده اند ^{۸۵} و کسانی وی را مردی آگاه به مسائل روز دانسته اند و بر اطلاعات عمیق و گسترده او از مسائل جهانی غبطه خورده اند. ریچارد نیکسون، رئیس جمهوری آمریکا و یکی از صمیمی ترین دوستان شاه، وی را ضمن شرح یکی از ملاقاتهای خود چنین توصیف می کند: «ما نه تنها درباره ایران که راجع به رشته گسترده ای از قضایا و مسائل جهانی نیز با

یکدیگر سخن گفتیم و شاه مطابق معمول و مانند همیشه علم جامع و دامنه دار خود را پیرامون اوضاع و احوال در صحنه بین المللی نشان داد. علم و دانشی که همچون دایره المعارف دقیق، فراگیر و عمیق بود.» ^{۸۶} خانم اورینا فالاجی، خبرنگار معروف ایتالیایی، در مقدمه مصاحبه ای که با محمدرضا شاه به عمل آورده است، وی را مردی اسرارآمیز معرفی می کند که تضادهای عجیب اخلاقی اش موجب ایجاد یک معما می شود. فالاجی معتقد است که غریبها این مرد - محمدرضا پهلوی - را نشناخته اند و به سادگی از وی شخصیتی ساخته اند که وجود ندارد و هرگز به فکر نیفتاده اند که برای شناخت او عینک بزنند. ^{۸۷}

سرآنتونی پارسونز، سفیر وقت انگلیس در ایران، در اواخر حکومت محمدرضا پهلوی ضمن این که او را مردی معمایی معرفی می کند، می گوید: «او روشنفکران و نظریه پردازان را تحقیر می کرد و از همه ایسم ها نفرت داشت ولی گمان می کرد که خود صاحب یک ایدئولوژی است که می تواند آن را از حرف به عمل آورد.» ^{۸۸}

بالاخره شاپور بختیار، آخرین نخست وزیر محمدرضا پهلوی، چنین نظری دارد: «شاه عشق چندانی به ادبیات نداشت، در عوض به معلومات عمومی اش می رسید. هر روز دو ساعت می خواند و به خصوص به مسائلی نظیر پتروشیمی علاقه بسیار نشان می داد. من شخصا بسیار متأسف بودم که شاه تقریبا با شعر فارسی بیگانه است. بعدها به من گفتند که سواد و فرهنگ دیگران موجب خلق تنگی او می شود به درجه ای که به کسانی که به ملاقاتش می رفتند توصیه می شد اگر به زبان فرانسه یا او حرف می زنند عمدا چند غلط دستوری در حرفها بگنجانند که حسادت او تحریک نشود.» ^{۸۹}

این موارد که برشمرده شد، اوصاف محمدرضا پهلوی بود. از کسی که این گونه باشد چه انتظاری می توان داشت؟ و چنین فردی در هنگام ظهور مشکلی در زندگی، چه عکس العملی می تواند از خود نشان دهد؟ شاید نتیجه همین تربیت بود که در دوران بحران انقلاب اسلامی، شاه همیشه منتظر بود سفرای آمریکا و انگلیس راه حل قضیه را به او نشان بدهند. او بارها از سفرای مذکور پرسیده بود: چه کنم؟ ^{۹۰}

برای نشان دادن این روحیه منفعلانه محمدرضا پهلوی، بخشی از خاطرات سرآنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در تهران، و ویلیام سولیوان، سفیر آمریکا در تهران، را نقل می کنیم. سولیوان ضمن شرح جریان ملاقاتش با وی می نویسد: «شاه به جریان مسافرتش به آمریکا و بازدید پربزیدنت کارتر از ایران اشاره کرد و گفت او گمان می کرد که پس از این دید و بازدیدها و مذاکراتی که صورت گرفته، روابط ایران و آمریکا بر پایه محکمی استوار شده و آمریکا از سیاستهای او پشتیبانی می کند. حال او می خواست بداند چه پیش آمده است که آمریکا از حمایت او دست برداشته است؟ آیا او کاری کرده که موجب نارضایی امریکاییها

شده؟ یا بین ما [امریکا] و روسها توافق محرمانه‌ای برای تقسیم جهان صورت گرفته و ایران هم جزئی از این توافق است؟^{۹۱}

همین پادشاهی که روزگاری می‌گفت: «ما مطلقا خواهان خردشدن ابرقدرتها به‌ویژه امریکا نیستیم و از این امر سودی عاید ما نمی‌شود»^{۹۲} حال که بحران انقلاب پیش آمده است به امریکاییها می‌گوید من چه کنم؟ و آنها هم با کمال وقاحت می‌گویند «mather What's the matter»: محترمانه معنا می‌دهد چته؟ یا چه مرگته؟^{۹۳}

سرآنتونی پارسونز می‌نویسد که همراه با سولیوان ملاقاتی طولانی با شاه داشته‌اند و در مورد این که چگونه بر اوضاع مسلط شوند گفت‌وگو کرده‌اند. او می‌گوید: «شاه افزود که هنوز هم نمی‌تواند در یک اقدام نظامی برای سرکوب مخالفان مشارکت کند و ترجیح می‌دهد برای بازدید نیروی دریایی خود به بندرعباس برود و کار را به دست نظامیها بسپارد. شاه سپس رو به ما کرد و گفت شما راه‌حل دیگری پیشنهاد می‌کنید؟»^{۹۴}

محمد رضا پهلوی همین انگلیسیها را استعمارگرانی می‌دانست که روزگاری با سلطه بر کشورها برای خودشان حقوقی دست و پا کرده‌اند و مدعی بود که نمی‌تواند این حقوق را حالا به رسمیت بشناسد.^{۹۵} او این سخنان را در اوج قدرت کذایی اش گفته بود و حال از سفیر انگلیس برای حل بحران کشور راه‌حل می‌خواست و می‌پرسید آیا دولت انگلستان هنوز از او پشتیبانی می‌کند؟^{۹۶}

این روحیه منفعلانه شاه ایران، متأثر از چه عامل یا عواملی بود؟ آیا واقعیت این نبود که تا هنگام سلطنت پدرش، او برایش تصمیم می‌گرفت و آن گاه که پدرش از ایران رفت، کشور به اشغال نظامی درآمد و اینک سفارتخانه‌های خارجی بودند که به او دستور می‌دادند و پس از آن که نیروهای بیگانه هم ایران را ترک کردند، سیاستمداران کهنه‌کار و قدیمی بودند که این نقش را ایفا می‌کردند. در بحران ملی شدن صنعت نفت هم، در واقع امریکا و انگلیس بودند که به داد شاه ایران رسیدند و حال که انقلاب شده بود و مردم کشور علیه رژیم می‌که به آن اعتقادی نداشتند قیام کرده بودند، محمد رضا پهلوی به جای این که به مردم روی آورد، باز هم از خارجیان مدد می‌خواست و دست کمک به سوی ابرقدرتهایی دراز می‌کرد که زمانی عقیده داشت: «او جای آن است که گفته شود به تدریج و کم‌کم نقش ابرقدرتها نقصان می‌یابد»^{۹۷} با چنین روحیه‌ای، اگر دشمنی خارجی به ایران حمله می‌کرد، معلوم نبود که شاه بتواند از عهده اداره کشور در شرایط بحرانی برآید؛ حال آنکه بعد از انقلاب، ایرانیان هشت سال جنگیدند، در حالی که جهانیان از آنها روی گردانده و به دشمن آنان کمک می‌کردند. در این مدت، دولت ایران نه به استغاثه افتاد و نه فریاد دستم را بگیر سرداد، در حالی که اگر این شرایط در زمان محمد رضا پهلوی به وجود می‌آمد، خدا می‌داند چه بر سر کشور آمده بود؟ ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- غلامرضا نیک‌بی، صورت جلسات شورای اقتصاد، بی‌جا، بی‌تا، ص ۱۶۲
- ۲- ابوالحسن ابتهاج، خاطرات، جلد اول، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۱، ص ۴۳۱
- ۳- علی‌رضا اسماعیلی، جنبش دانشجویی در ایران، جلد پنجم، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۶۹۳
- ۴- همان، ص ۶۹۵
- ۵- تیمور بشیر گنبدی، اسناد از اصل چهار ترومن در ایران، جلد دوم، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۵۷۶
- ۶- علی‌رضا اسماعیلی و عبسی عبدی، همان، جلد دوم، ص ۹۳۶. شایان ذکر است که جلدهای اول، دوم و سوم کتاب جنبش دانشجویی به کوشش مشترک علی‌رضا اسماعیلی و عبسی عبدی و جلدهای چهارم و پنجم به کوشش علی‌رضا اسماعیلی منتشر شده است.
- ۷- همان، ص ۹۳۷
- ۸- همان، ص ۹۵۴
- ۹- علی‌اکبر علی‌اکبری بابگی و محمدی، محمدی، اسنادی از موسیقی، تئاتر و سینما، جلد دوم، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹، ص ۶۸۹
- ۱۰- همان، ص ۶۹۰
- ۱۱- همان، ص ۶۹۱
- ۱۲- همان، ص ۱۲۶۰
- ۱۳- همان، صص ۱۲۶۸، ۱۲۶۵
- ۱۴- همان، ص ۱۳۵۷
- ۱۵- همان، ص ۱۳۶۱
- ۱۶- ابوالحسن ابتهاج، پیشین، ص ۴۳۳
- ۱۷- علی‌اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی، لندن، پاکارینت، ۱۳۶۶، صص ۲۴۶، ۲۴۷
- ۱۸- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی و دیگران، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۲، ص ۱۵
- ۱۹- همان، ص ۲۴۶
- ۲۰- همان، صص ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۰
- ۲۱- امیراسدالله علم، یادداشت‌های علم، جلد دوم، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۷۲، ص ۶۱۷
- ۲۲- حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد یکم، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۲۵۷
- ۲۳- امیراسدالله علم، همان، جلد ۱، صص ۲۱۳، ۲۱۲
- ۲۴- حسین فردوست، همان، ص ۲۵۷
- ۲۵- امیراسدالله علم، گفت‌وگوهای من با شاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، جلد دوم، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۶۷۷
- ۲۶- محمد رضا پهلوی، مجموعه تالیفات و... جلد ۹، تهران، کتابخانه سلطنتی، ۱۳۵۵، ص ۸۰۶
- ۲۷- امیراسدالله علم، همان، جلد ۲، ص ۴۹۷
- ۲۸- محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ترجمه: شهریار ماکان، تهران، انتشارات شهرآب، ۱۳۷۱، ص ۳۲۲
- ۲۹- امیراسدالله علم، یادداشت‌ها، جلد ۲، صص ۱۴-۱۵
- ۳۰- مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره بیست‌ودوم، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۴۹، جلسه ۱۸۴، ص ۱۸
- ۳۱- عبدالحسین نوایی، دولت‌های ایران از آغاز مشروطیت تا اولتیماتوم، تهران، انتشارات بلک، ۱۳۵۵، ص ۱۹۶
- ۳۲- مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۷، ص ۳۷۳
- ۳۳- فخرالدین عظیمی، همان، ص ۲۶۹
- ۳۴- همان، صص ۳۲۶، ۳۲۵
- ۳۵- جهانگیر آموزگار، فراز و فرود دودمان پهلوی، ترجمه: اردشیر لطفعلیان، تهران، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۵، ص ۳۷۱
- ۳۶- حبیب لاجوری، خاطرات علی‌امینی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۶، ص ۱۶۹
- ۳۷- همان، ص ۱۷۰
- ۳۸- مارگارت لاینگ، مصاحبه با شاه، ترجمه: اردشیر روشنگر، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۱، ص ۱۷۲
- ۳۹- حسین فردوست، همان، ص ۱۸۳
- ۴۰- همان، ص ۲۵۱
- ۴۱- همان، ص ۴۱۹
- ۴۲- شاپور بختیار، یکرنگی، ترجمه: مهشید امیرشاهی، پاریس،

بی‌تا، ۱۹۸۲، ص ۷۱

- ۴۳- مذاکرات مجلس شورای ملی، سال ۱۳۴۲، جلسه ۱۴۶، ص ۴
- ۴۴- همان، ص ۵
- ۴۵- همان، ص ۸
- ۴۶- همان، ص ۲۴
- ۴۷- مایکل لهدین و ویلیام لوئیس، ترجمه: احمد سمیعی، تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۲، صص ۴۵، ۴۶
- ۴۸- امیراسدالله علم، یادداشت‌ها، جلد ۱، ص ۴۱۳
- ۴۹- احمد سمیعی، سی‌وهشت سال، تهران، نشر شبانویز، ۱۳۶۷، صص ۹۹ و ۱۰۵
- ۵۰- امیراسدالله علم، همان، ص ۲۲۵
- ۵۱- امیراسدالله علم، گفت‌وگوهای من با شاه، ص ۶۱۷
- ۵۲- اورینا فالاجی، مصاحبه با تاریخ‌سازان، ترجمه: مجید بیدار نریمان، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۶، صص ۳۳۷، ۳۳۶
- ۵۳- محمد رضا پهلوی، مجموعه تالیفات و... جلد ۹، ص ۷۸۵
- ۵۴- محمد رضا پهلوی، ماموریت برای وطنم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۸۲
- ۵۵- آبرونساید، خاطرات سری، تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲، ص ۲۰۵
- ۵۶- شاپور بختیار، همان، صص ۱۷، ۱۸
- ۵۷- محمد رضا پهلوی، همان، ص ۴۹
- ۵۸- حسین فردوست، همان، ص ۵۵
- ۵۹- اورینا فالاجی، همان، ص ۲۲۹
- ۶۰- اقبال بغمایی، کارنامه رضاشاه کبیر، تهران، انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵، صص ۴۰۳، ۳۸۸
- ۶۱- جهانگیر آموزگار، همان، ص ۵۵۲
- ۶۲- مهدیقلی هدایت، همان، صص ۴۰۵، ۴۰۴
- ۶۳- محمد رضا پهلوی، همان، صص ۶۹، ۷۰
- ۶۴- حسین فردوست، همان، ص ۲۴
- ۶۵- محمد رضا پهلوی، همان، ص ۸۲
- ۶۶- فردوست، همان، صص ۲۷، ۲۸
- ۶۷- محمد رضا پهلوی، همان، صص ۱۰۱، ۱۰۰
- ۶۸- حسین فردوست، همان، ص ۳۳
- ۶۹- همان، ص ۳۲
- ۷۰- همان، ص ۴۲
- ۷۱- محمد رضا پهلوی، همان، ص ۱۰۱
- ۷۲- حسین فردوست، همان، ص ۳۲
- ۷۳- همان، صص ۳۲، ۳۳
- ۷۴- مارگارت لاینگ، همان، ص ۷۶
- ۷۵- خانم مارگارت لاینگ می‌گوید محمد رضا پهلوی بدون اینکه امتحانات نهایی را بدهد به ایران برگشت، همان، ص ۷۹
- ۷۶- محمد رضا پهلوی، همان، ص ۱۰۷
- ۷۷- همان، ص ۱۰۷
- ۷۸- حسین فردوست، همان، صص ۵۵
- ۷۹- محمد رضا پهلوی، همان، صص ۱۰۸، ۱۰۷
- ۸۰- حسین فردوست، همان، ص ۶۰
- ۸۱- محمد رضا پهلوی، همان، ص ۷۵
- ۸۲- احمدعلی مسعود انصاری، پس از سقوط، تهران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۱، ص ۱۸۱
- ۸۳- امیراسدالله علم، همان، جلد ۱، ص ۷۱
- ۸۴- امیراسدالله علم، همان، ص ۳۰۵
- ۸۵- امام خمینی، همان، جلد ۱، ص ۵۵
- ۸۶- ریچارد نیکسون، رهبران، ترجمه: علیرضا طاهری، تهران، شبانویز، ۱۳۷۲، جلد ۲، ص ۵۹۰
- ۸۷- اورینا فالاجی، همان، صص ۳۳۶، ۳۳۵
- ۸۸- ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز، خاطرات دو سفیر، ترجمه: محمود طوطی، تهران، انتشارات علم، ۱۳۷۲، ص ۲۸۵
- ۸۹- شاپور بختیار، همان، صص ۵۷، ۵۸
- ۹۰- سولیوان، همان، صص ۲۰۵ و ۲۷۰
- ۹۱- همان، ص ۱۴۵
- ۹۲- محمد رضا پهلوی، همان، جلد ۷، ص ۶۴۹۸
- ۹۳- سولیوان، همان، ص ۱۴۵
- ۹۴- همان، ص ۳۹۹
- ۹۵- محمد رضا پهلوی، همان، جلد ۷، ص ۶۴۹۸
- ۹۶- پارسونز، همان، ص ۳۴۸
- ۹۷- محمد رضا پهلوی، همان، جلد ۷، ص ۶۳۴۷